نگاه

آرامش محض در سلول انفرادی

در دوران اسارت اتفاقات زیادی برای آزاده‌ها می‌افتاد. متنی که در پیش دارید بخشی از خاطرات محمدرضا دائی‌زاده از لحظات خاص و ویژه‌ای است که در دوران اسارت تجربه کرده بود.

سال‌های اول اسارت به اردوگاه «موصل دوی قدیم» قرآن نمی‌دادند. مدتی که از اسارت گذشت عراقی‌ها چند قرآن به ما دادند. در هر زندان ۱۶۰ نفر بودیم که فقط دو قرآن به ما دادند. خدا توفیق داد شروع به حفظ قرآن کردیم تا به ماه مبارک رمضان رسیدیم. در ماه مبارک رمضان همه بچه‌ها دوست داشتند قرآن را ختم کنند ولی به همه قرآن نمی‌رسید. دوستان طرح ریختند بچه‌هایی که قرآن را حفظ کرده‌اند از حفظ بخوانند تا بقیه اسرا گوش کنند. روز ۲۱ ماه رمضان من در اردوگاه قرآن را از حفظ می‌خواندم و به سوره مبارکه لقمان رسیده بودم. در حال خواندن بودم و جمع زیادی از اسرا دورم نشسته بودند. در محوطه بیرونی اردوگاه تجمع از دو نفر به بالا ممنوع بود. اگر سه نفر کنار هم می‌نشستیم سربازان عراقی برخورد می‌کردند. در آسایشگاه هم اگر جمعی چندین نفره دور هم می‌نشستند و مأمور عراقی می‌دید برخورد می‌کرد. با وجود چنین وضعیتی ۴۰ نفر آزاده دور هم نشستند و قرآن خواندند. کسی را به عنوان نگهبان گذاشته بودیم که دقت نکرد و یک‌دفعه سرباز عراقی داخل شد. من قرآن را با چشم بسته می‌خواندم و حواسم به اطرافم نبود. در همین حین سرباز عراقی بالای سرم آمد و با لحن عربی «صدق، صدق» گفت. من را به مقرشان بردند و فرمانده عراقی دستور داد مرا به سلول ببرند.

می‌دانستم سلول رفتن یعنی چه. چون دوستان زیادی به سلول رفته بودند و از شرایطش آگاهی داشتم. یک زندان داخل اردوگاه بود که چند سلول داخلش بود و هر کسی داخلش می‌رفت و می‌آمد دست‌کم از شدت کتک و شکنجه‌ها چند روزی می‌افتاد. چون وقتی برمی‌گشت هیچ جای سالمی در بدنش نبود. من را داخل این زندان وحشتناک و خوفناک بردند. زنجیرها از در آویزان بودند، کف زندان آب ریخته شده و مرطوب بود و دیوارهای سیاهش خیلی ترسناک به نظر می‌رسید. فضا آدم را میخکوب می‌کرد. من را داخل سلول بردند و منتظر بودم چند ساعت بعد بریزند داخل و مرا شکنجه کنند. وقتی وارد سلول شدم دیدم روی در و دیوار سلول کسانی قبلاً چیزهایی نوشته‌اند و کدهایی درباره نحوه شکنجه‌دادن‌ها داده‌اند. من شروع به خواندن اینها کردم. عراقی‌ها وقتی برای شکنجه به سلول می‌ریختند ۲۰ یا ۳۰ نفر می‌شدند که با چوب و کابل طرف را می‌زدند.

اصلاً توجه نداشتند به کجای طرف می‌زنند. در جریان عملیات خیبر در زندان خودمان وقتی عراقی‌ها آزادگان را با کابل می‌زدند بعضی از بچه‌ها چشم‌هایشان از حدقه درمی‌آمد. در شکنجه کردن اصلاً مراعات شخص را نمی‌کردند. در همین شرایط که مطالب روی دیوار را خواندم و خودم را برای آمدن عراقی‌ها آماده می‌کردم ناگهان جای ترس یک آرامش عجیبی وجودم را گرفت. وقتی در مسیری که خدا راضی است قدم بردارید خدا با تمام وجود به کمکتان می‌آید. من در همان سلول شروع کردم ادامه جزء قرآنم را خواندم. در چنین شرایطی اصلاً حافظه آدم کار نمی‌کند ولی خدا کمکم کرد تا با کمک حافظه‌ام سوره سجده را بخوانم. از آن زمان به بعد یک لحظه هم ترس به سراغم نیامد. همین که من بر ترسم غلبه کرده بودم باعث شد تا در ادامه اتفاقات به شکل دیگری بیفتد و عراقی‌ها برای شکنجه به سراغم نیایند. واقعاً این آیه شریفه «کسی که از یاد من غفلت کند و دور شود زندگی برایش تنگ و ناگوار می‌شود» یک حقیقت است. کسی که این ارتباط را داشته باشد در سخت‌ترین شرایط هم آرام است.

آزاده حجت‌الاسلام محمدرضا دائی‌زاده در گفت‌وگو با «جوان» از لحظات تلخ و شیرین ۷ سال اسارت می‌گوید

تجربه اسارت چهره دنیا را در نظرمان تغییر داد

احمد محمدتبریزی

آزاده حجت‌الاسلام محمدرضا دائی‌زاده ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۱ به اسارت دشمن درآمد و ۲۷ مرداد ۱۳۶۹ به کشور بازگشت. دائی‌زاده در دوران اسارت مسئول فرهنگی اردوگاه بود و ارتباط نزدیکی با دیگر اسرا داشت. او یکی از بهترین لحظات اسارت را انجام امور فرهنگی و بهره‌مندی دیگر آزاده‌ها از این امور می‌داند. دائی‌زاده همچنین ارتباط خوبی با مرحوم ابوترابی داشت و خاطرات زیادی از مصاحبت و هم‌صحبتی با او در ذهنش نقش بسته است. این آزاده کرمانی خاطرات و ناگفته‌های زیادی از دوران اسارت دارد که در روزهای بازگشت آزادگان به میهن اسلامی، در گفت‌وگو با «جوان» بخشی از گنجینه خاطراتش را بیان می‌دارد.

تصویری که از اسارت پیش از آن در ذهنتان داشتید تا چه اندازه با واقعیت تشابه و تفاوت داشت؟

زمانی که اسیر شدم حدود ۱۷ سال داشتم و سنم پایین بود. به خاطر شرایط سنی‌ام اطلاعات زیادی از اسارت و جنگ نداشتم. فقط مطالبی از اسارت شنیده بودم و هرگاه بحثی پیش می‌آمد شکنجه‌ها و کتک‌های دوران اسارت به گوشم می‌خورد و تصویر خیلی ترسناک و وحشتناکی در ذهنم داشتم. با توجه به شنیده‌ها تحمل اسارت را از طاقت و توان خودم خارج می‌دیدم. وقتی این مطالب وحشتناک از اسارت را می‌شنیدم می‌گفتم تحمل این شرایط در توان من نیست. در جنگ هم به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم اسارت بود. شاید این هم لطف خدا بود که شامل حالم می‌شد. چون اگر می‌خواستم فکر کنم در یک عملیات اسیر می‌شوم شاید به خاطر ضعف ایمانم در آن عملیات شرکت نمی‌کردم. اصلاً احتمال اسیر شدن توسط دشمن را نمی‌دادم و فکر نمی‌کردم یک روز به دست دشمن اسیر شوم.

آن لحظات اولیه‌ای که به دست دشمن اسیر شدید چه احساسی بر شما حاکم بود؟

من یک موضوعی را در جریان اسارتم با تمام وجود لمس کردم؛ وقتی انسان در مسیر زندگی‌اش کار خوبی را که خدا و خوبان عالم دوستش داشته باشند انجام می‌دهد خدا با تمام وجود به کمک آدم می‌آید. من در لحظه اسارت با تمام وجودم این را فهمیدم و درک کردم. زمان جنگ ما هم در مسیر دفاع از کشور و ارزش‌های کشور بودیم و چون کار خوبی انجام می‌دادیم که رضایت الهی در آن بود، خدا هم حواسش به ما بود. قرار بود ما به اتفاق دو لشکر دیگر در منطقه موسیان عملیات کنیم که متأسفانه عملیات ناموفق بود و ما در حال پیشروی و غافل از ناکام ماندن جناحین، در دام دشمن گرفتار شدیم و زمانی به خود آمدیم که نیروهای بعثی با هیکل‌های درشت و چهره‌های سیاه ما را به تسلیم فرامی‌خواندند. ظاهراً حاج قاسم سلیمانی با بلندگو دستور عقب‌نشینی داده بود ولی ما متوجه نشدیم و به پیشروی تا اسارت ادامه دادیم. تصور کنید لحظه اسارت ما که دشمن بالای سنگر ریخت و اسلحه‌ها را گرفت و ما را بیرون برد فقط خدا بود که به یاری‌مان آمد. در شرایطی که دشمن مقابلمان ایستاده و از آسمان رگبار گلوله و خمپاره و توپ می‌آید و زیر آتش هستیم من اصلاً از وجود دشمن وحشت نکردم و حتی دستانم را هم به نشانه تسلیم بالا نبردم. همین الان که آن لحظه را توصیف می‌کنم هنوز برایم عجیب است. از همان لحظه اول یک آرامش عجیبی در وجودم بود و اصلاً بدنم نمی‌لرزید. از هیچ چیزی نمی‌ترسیدم.

منی که آن تصورات عجیب از اسارت را داشتم، وقتی در مواجهه با آن قرار گرفتم ذره‌ای ترس در وجودم نبود. حس کردم خدا نیروی فوق‌العاده‌ای در وجود ضعیف و ناتوانم گذاشته تا در آن شرایط بر خودم مسلط باشم. مشابه این جریان چندین بار دیگر حین اسارت هم برایم رخ داد که همه نشان از لطف و قدرت خدا دارد.

بهترین لحظات دوران اسارت را چه زمانی تجربه کردید؟

در این باره چندین صحنه در ذهنم نقش بسته است ولی بهترین آن به زمان‌هایی که خدا توفیق می‌داد و برای آزاده‌ای کاری انجام می‌دادم و موجب خوشحالی‌اش می‌شدم، مربوط می‌شود. وقتی کاری برای آزاده‌ای که دور از وطن و خانواده مانده می‌کردم یا حرفی می‌زدم که او را خوشحال می‌کرد نمی‌شد شیرینی و حلاوتش را بیان کرد. چون من در بخش کارهای فرهنگی بودم این شادی را در صورت و چشم بچه‌ها می‌دیدم و واقعاً لذتش را نمی‌توان به‌سادگی بیان کرد.

در دوران اسارت کار فرهنگی تأثیر زیادی در حفظ روحیه آزادگان داشت؟

دقیقاً؛ کارهای فرهنگی باعث حفظ روحیه آزادگان می‌شد. به خاطر همین عراقی‌ها بیشترین حساسیت را روی این موضوع داشتند. با شدت برخورد می‌کردند. کوچک‌ترین تکه کاغذ و قلمی را می‌گرفتند و با شدت هرچه تمام‌تر برخورد می‌کردند. به خاطر همین در هر آسایشگاه چند جاسوس می‌گذاشتند. در شرایطی که شب‌ها از گرسنگی خواب نمی‌رفتیم، قرآن را هم حفظ می‌کردیم و در شرایطی که از نظر روحی و روانی به‌شدت آسیب دیده بودیم آنها نیز مرتب با پخش آهنگ‌های فارسی و عربی و پخش فیلم‌های مستهجن و مجبور کردن ما به دیدن این فیلم‌ها ما را تخریب معنوی می‌کردند؛ ما اقدام به حفظ قرآن کردیم تا پایداری و مقاومت خود را افزون کنیم. به طور طبیعی کار حفظ باید در محیط آرام، بدون ترس و دلهره و شرایط روحی و جسمی مناسب باشد درحالی که ما هیچ‌یک از این شرایط را نداشتیم و تنها به خاطر حفظ ایمان و اعتقاداتمان با سختی‌ها مقابله و قرآن را حفظ کردیم.

تلخ‌ترین و سخت‌ترین لحظه دوران اسارت به چه زمانی مربوط می‌شد؟

تلخ‌ترین لحظه برایم دو جا بود؛ اول لحظه‌ای بود که خبر ارتحال حضرت امام را شنیدم. انگار دنیا روی سرمان خراب شد و پودرمان کرد. سنگینی جریان را نمی‌توان بیان کرد. عراقی‌ها کسانی بودند که در روزهای شهادت اهل بیت(ع) برای تضعیف روحیه آزادگان از تمام بلندگوها موسیقی پخش می‌کردند. اما روز ارتحال امام خمینی به مدت یک هفته تمام بلندگوهای اردوگاه دیگر موسیقی پخش نکرد. امام به‌قدری هیبت و عظمت داشت که از واکنش آزادگان می‌ترسیدند. یکی دیگر از صحنه‌هایی که برایم خیلی تلخ بود و عراقی‌ها خیلی رویش مانور می‌دادند شکنجه کردن یک آزاده جلوی چشم دیگر آزادگان بود. این دو صحنه تلخ‌ترین صحنه‌ها برایم در اسارت بود.

تأثیرگذارترین انسانی که در اسارت دیدید چه کسی بود؟

اگر بخواهیم روی یک شخص دست بگذارم آن شخص مرحوم ابوترابی است. ایشان بیشترین مدت اسارت را در زندان ما بود و ما خیلی در کنار ایشان بودیم. دوستان بزرگوار دیگری بودند که قبل از آمدن ایشان مسئول رسیدگی به امور آزادگان بودند. افرادی مثل آقای پیرمرادیان، شائق، قاسمی، ساردویی، فرهنگ و اصلاحی از جمله این چهره‌ها بودند. اینها قبل از حضور حاج آقا خیلی فعال بودند و زمان حضور ایشان در کنارش بودند و پس از رفتنشان راه ایشان را ادامه دادند و برنامه‌هایشان را پیاده کردند.

یعنی تأثیر وجودی مرحوم ابوترابی بر دیگر آزادگان تا این اندازه مشهود بود؟

فکر کنید فردی در بیابانی که نشانه‌ای ندارد بدون غذا و آب گم شده و گرسنه و تشنه در ظلمات و تاریکی قرار گرفته باشد و یک‌دفعه به کسی می‌رسد که یک خانه کامل با تمام امکانات و غذاها و نوشیدنی‌ها را دارد و در حد کمال بهترین میزبانی را به عمل می‌آورد. همچنین این میزبان یک انسان وارسته و فهیم هم باشد که همنشینی با او لذت خاصی داشته باشد. حضور این سید بزرگوار در اسارت هم اینچنین بود. هر کسی چند روز از نزدیک با ایشان برخورد می‌کرد بزرگی، نورانیت و معنویت او را کاملاً حس می‌کرد. آن لطافت، بزرگواری، گذشت، کرامت و سعه‌صدر عجیب را احساس می‌کردید. با بیان این خاطره بهتر بزرگی ایشان را درک خواهید کرد. بر سر جریانی عراقی‌ها حاج‌آقا را برای شکنجه بردند و وقتی ایشان را بیرون آوردند هیچ جای سالمی در بدنش نبود. وقتی سید آزادگان بیرون آمدند و بچه‌ها وضعیت ایشان را دیدند همه شروع به

> یکی از لحظاتی که خیلی دلتنگ می‌شدم ماه‌های رمضان بود. به لحاظ احساسی فشار خیلی زیادی را تحمل می‌کردیم که در هنگام افطار به اوج خودش می‌رسید. یاد سفره‌های افطار و بودن در کنار خانواده می‌افتادیم و بسیار دلتنگی اذیتمان می‌کرد. زمان دیگر به عید نوروز برمی‌گشت

گریه کردند. به‌سختی خودش را سرپا نگه داشته بود و با این حال رو به اسرا گفت من را ببخشید اگر باعث اذیت و ناراحتی شما شدم. امیدوارم حضرت زهرا(س) برایتان جبران کند. وقتی مرحوم ابوترابی اسیر شد حضرت امام درباره ایشان فرمود دعا کنید که یک معلم اخلاق در قلب بغداد اسیر است. حضرت امام برای کسی چنین تعبیری را به کار نبرده بود. حضور و وجود ایشان یک هدیه عجیبی برای آزادگان بود. از مواهب خفیه و جلیه الهی بود که خیلی‌هایش را بچه‌ها درک کردند و خیلی از خفیه‌ها را همچنان نفهمیدیم. فردای شبی که ایشان را می‌خواستند به زندان ما بیاورند وضع اردوگاه خیلی بد و آشفته بود و بچه‌ها با هم کنار نمی‌آمدند. عراقی‌ها هم از خدایشان بود بچه‌ها با هم نسازند. بزرگ‌ترهای اردوگاه هم نمی‌توانستند فضا را آرام کنند. همه بریده بودیم و هر شب درگیری بود. یکی از دوستان می‌گفت شب خیلی مستأصل شدم و گریه کردم و متوسل شدم و خوابیدم. همان شب خواب دیدم حضرت زهرا(س) به من فرمودند نگران نباشید چون فردا فرزندم علی پیشتان می‌آید و همه چیز درست می‌شود. ایشان آن شب معنا و دلیل خوابش را نفهمید. فردایش ۳۰ نفر به اردوگاه آمدند که در میان آنها حاج آقا ابوترابی هم بود.

دوران اسارت بیشتر دلتنگ چه لحظات و موقعیت‌هایی می‌شدید؟

انسان تابع عواطف است و این عواطف و احساسات برای همه وجود دارد. من خیلی شدید دلتنگ خانواده و دوستانم می‌شدم. یکی از لحظاتی که خیلی دلتنگ می‌شدم ماه‌های رمضان بود. به لحاظ احساسی فشار خیلی زیادی را تحمل می‌کردیم که در هنگام افطار به اوج خودش می‌رسید. یاد سفره‌های افطار و بودن در کنار خانواده می‌افتادیم و بسیار دلتنگی اذیتمان می‌کرد. زمان دیگر به عید نوروز برمی‌گشت. چون سنمان هم کم بود یاد دوران قدیم و عیدی گرفتن‌ها می‌افتادیم. در مناسبت‌های خاص اینچنینی خیلی دلتنگ می‌شدیم.

مهم‌ترین دستاورد اسارت برای خودتان را چه می‌دانید؟

مهم‌ترینش این بود که چهره دنیا برای آدم رو می‌شود. اسارت جهان‌بینی ما را عوض کرد. خیلی اوقات در کوچه و خیابان و فامیل درباره چیزهایی بحث می‌شود که می‌بینم این مسائل خیلی بی‌ارزش است و چرا درباره چنین موضوعاتی بحث می‌کنند و کدورت پیش می‌آید. خیلی مسائل دنیوی ابهت و جایگاه و عظمتی برایم ندارد. در اسارت از خانه و ماشین گرفته تا دیگر جنبه‌های مادی زندگی انسان ارزشش را از دست می‌دهد.

میهن برای شما که دور از وطن بودید و برایش اسیر شده بودید چه معنا و مفهومی داشت؟

مواقعی که می‌فهمیدیم ایران عملیات کرده و می‌فهمیدیم قطعه‌ای از خاک ایران که اشغال بوده آزاد شده حالتی به ما دست می‌داد که شور و شعف تمام وجودمان را می‌گرفت. وقتی این اخبار را می‌شنیدیم بی‌اندازه غرق در شادی و خوشحالی می‌شدیم که بیانش وصف‌ناپذیر است. من از زمانی که خودم را شناختم ایران را هم با ارزش‌هایش شناختم. شخصاً نگاه مقدسی به کشورم دارم که به خاطر تقدس و ذکرهایی است که در سراسر کشور خوانده می‌شود. این جلسات، آواها و نواهای مربوط به دین و اهل بیت که روی در و دیوار کشور وجود دارد به ایران حال و هوای خاصی بخشیده است. من مدتی در کشورهای اروپایی بودم و با اینکه آنجا بسیار سرسبز و زیباست ولی آن روحی که در ایران وجود دارد را آنجا ندیدم. آن لطافت و شوری که آدم از درون احساس می‌کند را آنجا ندیدم. این حس تقدس واژه میهن را برایم معنا می‌کند.

وقتی فهمیدید بعد از سال‌ها اسارت می‌خواهید به میهن برگردید چه احساسی داشتید؟

وقتی دورانی با آن سختی، مرارت و تلخی‌ها را تجربه می‌کنید، شاید در ذهن هر فردی این بیاید که تا خبر آزادی را شنیدیم خودمان را گم کردیم و از خوشحالی از حال رفتیم. وقتی خبر تبادل اسرا پیش آمد با یکی از دوستان داشتیم قرآن را از حفظ مرور می‌کردیم و برای هم می‌خواندیم. تلویزیون عراق به عربی اعلام کرد که خبر مهمی را می‌خواهیم اعلام کنیم. چندین بار این موضوع را تکرار کرد و ما فهمیدیم حتماً موضوع خیلی مهمی است که آنقدر برای پخش آن مانور می‌دهند. آزادگان جلوی تلویزیون جمع شدند و تلویزیون خبر تبادل اسرا را اعلام کرد. وقتی اعلان خبر تمام شد من من با این دوستم خواندن قرآنمان را ادامه دادیم. اینکه بخواهم بگویم خوشحال نشدم و وجودم را شوقی نگرفت دروغ است ولی آنطوری نبودیم که بخواهیم از خوشحالی از خود بیخود شویم و هوش از سرمان بپرد. چون زندان ما اسمش موصل یک شده بود اولین تبادل اسرا از زندان ما شروع شد. البته یک نکته درباره اینکه اینقدر ذوق‌زده و خوشحال نشدیم این است که خیلی به خبر تبادل اسرا اطمینان نداشتیم و می‌گفتیم معلوم نیست چی بشود. چون چند بار بحث تبادل اسرا پیش آمده بود ولی نتیجه‌ای در پی نداشت. همین‌ها عاملی شده بود تا دیگر ذوق‌زدگی شدید پیش نیاید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۲۷

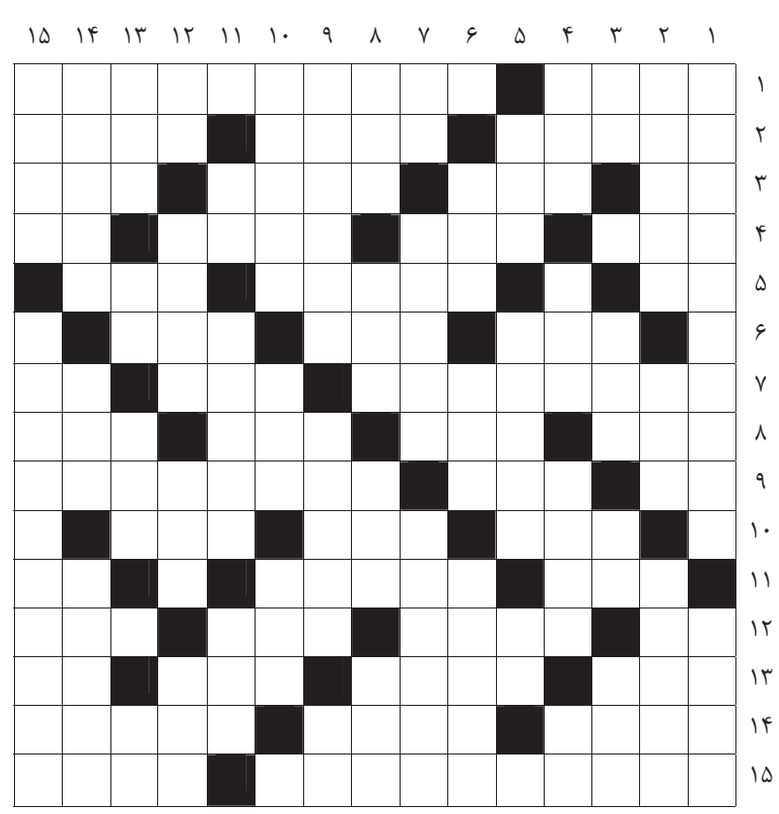

از راست به چپ

■ ۱- سنگ مرمر- امام حسن عسکری به دست وی به شهادت رسید■ ۲- آژیر قرمز- تفریق- بانگ اسب■ ۳- چسبناک- شعبه ای از دین بودایی- غذای مرغ- خراسان قدیم■ ۴- موی گردن شیر- ضربه پیچ دار در تنیس- چهار یونانی- همراه ناله■ ۵- درخت زبان گنجشک- پایان و سرانجام- شعله آتش■ ۶- شکاف سر قلم- تزویر- خوردن■ ۷- نوعی چای- نافرمانی- نت بیمار■ ۸- نرم و شکننده- باران شدید- گوسفند زایا- مقابل توحید■ ۹- سلطه و نفوذ- مادر بزرگ- بزرگترین دریاچه آفریقا■ ۱۰- دندان فیل- خالق مرد نامرئی- نشانه تیر■ ۱۱- بی حس- از فاکتورهای خونی- بنده و شما■ ۱۲- مرتجع لاستیکی- مدافع ملی‌پوش اسبق میلان ایتالیا- موش خرما- قله دست نیافتنی ۱۳- بالاترین نقطه- انبر کوچک- گلگون و قرمز- برج کج■ ۱۴- واحد وزنی- وسیله انتقال آب- راز فاش شده■ ۱۵- عنوان جام قهرمانی باشگاه‌های امریکای جنوبی- تلنگر روی ماوس

از بالا به پایین

■ ۱- جسم دارای تشعشعات اتمی- موی میان سر■ ۲- پریدن پلک چشم- لقبی در انگلستان- معادل فارسی دراور■ ۳- یک و یک- شاه معدوم عربستان- تکرارش درخت درخت سرو کوهی است- بازداشت متهم■ ۴- الفبای تلگراف- قدم- محافظ سرانگشتان- پرحرفی■ ۵- از وسایل بافتنی- درد شکمی- حیوان باوفا■ ۶- مقابل کاخ- وصل کننده مبدأ به مقصد- پادشاه قوم هون‌ها■ ۷- عمو- قماش- نام دیگر ماوراءالنهر■ ۸- سریع- گمراهی- میان پرده- میوه باب گلو ۹- نام کوچک گاندی- ترازو- شامل همه■ ۱۰- نویسنده ایتالیایی کمدی الهی- بزرگ‌زاده- خورشید■ ۱۱- گربه عرب- آمیخته، قاطی- فلز سنگین■ ۱۲- پنج آذری- دروغکی و بیهوده- کتاب هندوها- از ابزار ورزش ژیمناستیک ■ ۱۳- مرد بی زن- دانه خوشبو- آبرو و ناموس- گلابی■ ۱۴- پسر رستم- رشته و مجموعه- از آثار نیما یوشیج ■ ۱۵- خدای یهود- قلعه شهر همدان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵					۶		
				۲	۳			
	۲					۵		
۴							۲	۷
				۱	۷			
۸		۵					۴	
۹			۸					
		۴	۹				۸	
							۷	۹

۶	۸	۵	۱	۴	۲	۲	۷	۹
۱	۷	۲	۲	۹	۶	۵	۴	۸
۹	۴	۲	۵	۸	۷	۲	۱	۶
۴	۵	۱	۶	۲	۲	۹	۸	۷
۲	۵	۷	۸	۱	۵	۴	۶	۲
۸	۲	۶	۹	۷	۴	۱	۲	۵
۵	۲	۹	۴	۶	۸	۷	۲	۱
۷	۱	۸	۲	۲	۹	۶	۵	۴
۲	۶	۴	۷	۵	۱	۸	۹	۲

جدول کلمات متقاطع
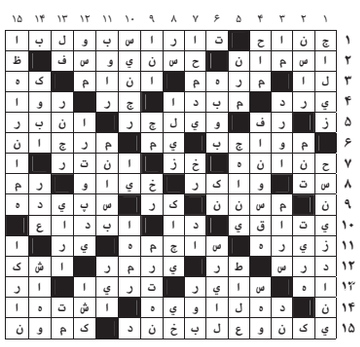
پاسخ جدول شماره ۵۷۲۷